

نامهٔ سیاتله



Chief Seattle, Dwamish

در سال ۱۸۵۵ رئیس جمهور آمریکا به سرخپوستان قبیلهٔ "دوامیش" تقاضای واگذاری و فروش سرزمینشان و سکنی در اردوگاهی را ارسال داشت. سیاتله رئیس قبیله دوامیش جواب نامهٔ رئیس جمهور آمریکا را با قطعه‌ای ادبی داد که در زیر به عنوان نمونه‌ای از نگرش متفاوت بشر در گذشته به منابع طبیعی آمده است.

رئیس قبیله بزرگ در واشنگتن خبری فرستاد، که آرزوی خرید سرزمین ما را دارد!
رئیس قبیله بزرگ حرفهایی هم از دوستی و نیت‌های خوب برای ما زده است!
این لطف اوست چرا که ما می‌دانیم، او نیازی به دوستی با ما ندارد.
اما تقاضای او را اندیشه خواهیم کرد.
زیرا که می‌دانیم، اگر ما سرزمینمان را نفروشیم، شاید مرد سپید با سلاحهایشان بیاید و از ما بگیرد
سرزمین مان را .

ولی چگونه می‌شود آسمان را، گرمای زمین را خرید و یا به فروش رساند؟
تصور این امر برای ما بیگانه است.
اگر ما تازگی هوا و یا زلالی آب‌ها را صاحب نباشیم.
چگونه می‌توانیم آنها را به نرخی به فروش رسانیم؟
با این همه ما تصمیم خود را خواهیم گرفت
و آنچه را که رئیس «سیاتله» می‌گوید، می‌تواند رئیس بزرگ در واشنگتن به آن اعتماد کند.
آنچنان سخت و آهنین که برادر سپید به تکرار فصول باور دارد.
«کلمات من چونان ستارگانی هستند که هرگز غروب نخواهند کرد»،
هر قسمت این سرزمین برای خلق من مقدس است.
هر درخشندگی و برق برگ‌های کاج، هر ساحل ماسه‌ای،
هر مه در جنگل‌های تاریک، هر روشنی،
زمزمه کوچکترین حشرات در اندیشه و تجربیات خلق من مقدس است.

هر شیرهای که در درختی شکل می‌گیرد، حامل خاطرات مرد سرخ است.
مردهای مرد سپید، سرزمین زادگاهشان را فراموش کرده‌اند.
هنگامی که می‌میرند، در زیر ستارگان تجزیه می‌شوند.
اما مردگان ما این زمین با شکوه را فراموش نخواهند کرد.
زیرا که زمین برای مرد سرخ مادر است.
و ما تمامی سهمی از او
و او تمامی سهمی از ماست.
خوشبوترین گل‌ها خواهران ما هستند.
آهو، اسب، عقاب بزرگ، برادرانمان.
صخره‌ای‌ترین قله‌ها
زیباترین بیشه‌ها
گرمای بدن اسب‌های کوچک^۱
و گرمای بدن انسان‌ها
همه و همه به خانواده‌ای بزرگ تعلق دارند.
و چنین است، اگر رئیس بزرگ در واشنگتن خبری می‌فرستد، که آرزوی خرید سرزمین ما را در سر
می‌پروراند، انتظار زیادی از ما دارد.
رئیس قبیله بزرگ، به ما می‌گوید: که برایمان مکانی در نظر گرفته، تبعیدگاهی که در آنجا می‌توانیم
آسوده و راحت به زندگیمان ادامه دهیم. او خدای ما می‌شود و ما بندگانش.
اما چنین چیزی ممکن است؟
پروردگار خلق شما را دوست دارد و کودکان سرخش را ترک گفته است.
او برای مرد سپید ماشین‌هایی فرستاده تا او را در کارهایش کمکی باشند.
و دهکده‌های بزرگ برای او می‌سازد و خلق شما را قدرتمندتر می‌سازد.
- روز به روز -
و به زودی طغیان خواهید کرد.
چونان رودخانه‌ای که طغیان می‌کند.
پس از یک باران نابهنگام
- خلق من اما چون جزری است از مدی که هرگز تکرار نخواهد شد.
ما از نژادهای گوناگونی هستیم.
کودکان ما با یکدیگر بازی نمی‌کنند

^۱ pony (اسب‌های کوچک که در اروپا و آمریکا زندگی می‌کنند).

و پیران ما قصه گوی افسانه‌های مشترک نیستند.
پرودگار شما را پناهی داد و ما تنها ماندیم.
اما ما تقاضای شما را -فروش سرزمینمان را- اندیشه خواهیم کرد
و این برای ما آسان نخواهد بود.
زیرا که این سرزمین برای ما مقدس است.
ما از دیدن جنگل‌هایمان لذت می‌بریم.
- من نمی‌دانم،
روش ما به گونه دیگریست تا شما!
درخشندگی و زلالی آبها که در جویبارها و رودخانه‌ها جریان دارند.
تنها آب نیستند،
بلکه خون اجداد ما هستند
اگر ما این زمینه را به شما واگذاریم،
باید بدانید که آن مقدس است.
و به کودکانان بیاموزید که آن مقدس است.
و هر تصویر فراری در زلالی آبهای دریاچه‌ها، از وقایع و سنن خلق من سخن می‌گوید.
که زمزمه آبها صدای پدران ما است.
که جویبارها برادران ما هستند.
آنها تشنگی ما را می‌ربایند.
رودخانه‌ها حامل قایق‌های ما هستند.
و بچه‌های ما را به یکدیگر نزدیک می‌سازند.
اگر ما زمین خود را به شما واگذاریم، باید اینچنین از آن یاد آرید و به کودکانان بیاموزید.
که رودخانه‌ها برادران ما و شما هستند،
و بایستی از حالا به بعد تنها به رودخانه‌ها خوبی ارزانی دارید.
- آنچنان که مرد به برادرانش -
مرد سرخ از هجوم مرد سپید امتناع می‌کند، چونان مه صبحگاهی در کوه‌ها که از طلوع خورشید
پراکنده می‌شود.
خاکستر پدران ما مقدسند،
گورهای آنان زمین مقدس است.
و همچنین تپه‌ها و درختان
و این قسمت از زمین که برای ما مقدس است.

ما می‌دانیم که مرد سپید روش ما در نخواهد یافت.
قسمتی از زمین برای او چون قسمتی دیگر یکسان می‌باشد
- چرا که او بیگانه‌ای است -
چون غارتگری در شب می‌آید و به یغما می‌برد از زمین آنچه که می‌خواهد.
زمین برادرش نیست بلکه دشمنی است و هنگامی که او را غارت کرد به گام‌هایش ادامه می‌دهد.
او گورهای پدرانش را پشت سر می‌گذارد و رنجی به خود راه نمی‌دهد.
از دست فرزندان می‌رباید زمین را و رنجی به خود راه نمی‌دهد.
گورهای اجدادش و «حق تولد» فرزندانش فراموش شده‌اند.
او با مادرش زمین و برادرش آسمان چون اشیا برای خرید،
به تاراج بردن، برای فروش، چونان گوسفندان و یا مرواریدهای درخشان می‌نگرد.
«گرسنگی او زمین را خواهد بلعید و هیچ جز کویری بر جای نخواهد گذاشت»
من نمیدانم، روش ما به گونه دیگریست تا شما!
تنها نظر به شهرهای شما در چشم مرد سرخ دردیست.
شاید برای اینکه مرد سرخ یک وحشی است و چیزی نمی‌فهمد!
هیچ سکوتی در شهر مرد سپید جریان ندارد، هیچ مکانی تا در آن بتوان جوانه زدن برگ‌ها را در بهار
دید و یا زمزمه حشرات را شنید.
شاید تنها به این دلیل که من یک وحشی هستم و چیزی نمی‌فهمم؟!
این هجویات دشنامی است در گوشهای ما؛
چه چیز دیگر در زندگیست، اگر انسان فریاد تنهایی گنجشک و یا مناقشه غوکان بر که را در شب
نشنود؟

من یک سرخپوستم و این را نمی‌فهمم!
یک سرخپوست صدای لطیف باد که سطح بر که را نوازش می‌دهد دوست دارد.
و بوی باد که پاکیزه می‌شود از باران ظهر و یا سنگین می‌شود از بوی درخت کاج.
هوا برای مرد سرخ ارزشمند است، چرا که تمامی موجودات از همان هوا تنفس می‌کنند.
حیوان، درخت، انسان در این تنفس مشترکند.
پنداری که برای مرد سپید هوایی که او تنفس می‌کند محسوس نیست.
چونان مردی که از روزها پیش مرده است - بی حس در قبال بوی تعفن -
اگر ما زمین خود را به شما واگذاریم، فراموش نکنید که هوا ارزشمند است.
که هوا روح شما را سهیم می‌کند با زندگی - زندگی که روح شما از آن پرهیز می‌کند -
باد به پدران ما اولین دم را ارزانی داشت و با خود برد آخرین بازدمشان را

و باد باید که به کود کانمان روح زندگی بخشد.

اگر ما سرزمین خود را به شما واگذاریم، باید آن را همچون مکانی ویژه و مقدس محک زبید، به سان جایی که در آنجا حتی مرد سپید هم مسحور می شود.

از باد شیرین که عطر آگین است و از بوی گل های چمنزار.

پیشنهاد فروش زمین مان را اندیشه خواهیم کرد و اگر تصمیم گیریم آن را به شما واگذاریم.

تنها به یک شرط: مرد سپید باید با حیوانات درست مثل برادرانش رفتار کند.

من یک وحشی هستم و این را نمی فهمم که هزار بوفالوی خونالود را دیده ام.

از مردان سپید بر جای گذاشته و سلاخی شده از کاروانی گذرا.

من یک وحشی هستم و نمی توانم بفهمم که چگونه می تواند اسب آهنین دودی اهمیت بیشتری داشته باشد از گاوهای وحشی که ما فقط آنها را ذبح می کنیم تا زنده بمانیم.

چه می تواند باشد انسان بدون حیوانات؟

اگر تمامی حیوانات بمیرند، انسان در تنهایی بزرگ وحش خواهد مرد.

آنچه سرنوشت حیوانات است، سرنوشت انسان خواهد بود، همه موجودات به یکدیگر پیوسته اند.

هر آنچه زمین مبتلا می شود، مبتلا می شوند فرزندان زمین هم.

به کود کانتان بیاموزید که خاک زیر پایشان خاکستر پدران ماست تا به سرزمین شان احترام بگذارند.

به آنها بگوئید که زمین از روح اجداد ما اشباع شده است.

به کود کانتان بیاموزید زمین مادر ماست.

هر آنچه زمین مبتلا می شود؛ مبتلا می شوند، فرزندان زمین هم.

اگر مردمان به زمین بد کنند، گویی به خودشان بد کرده اند. چرا که زمین متعلق به انسانها نیست، انسان متعلق به زمین است، این را ما می دانیم.

همه چیز به یکدیگر پیوسته است.

به گونه خونی که خانواده ای را به یکدیگر پیوند می دهد.

همه چیز به یکدیگر پیوسته است.

هر آنچه زمین مبتلا می شود، مبتلا می شوند فرزندان زمین هم.

انسان خالق تار و پود زندگی نیست، او رشته ای از آن است.

هر چه همیشه شما در نسج آن کنید به ریشه های خود می کنید.

نه!

روز و شب نمی توانند با یکدیگر در یک آن باشند.

مردگان ما در رودخانه های شیرین دور زندگی می کنند و باز می گردند با گام های آرام بهار و روحشان جاریست در باد، بادی که به روی سطح بر که موج می زند.

پیشنهاد مرد سپید، - خرید سرزمین مان را - اندیشه خواهیم کرد.
اما مردمان من خواهند پرسید که مرد سپید واقعاً چه می خواهد؟
چگونه می توان آسمان را، گرمای زمین را و یا سرعت آهوان را خرید؟
چگونه می توانیم اینها را، ما به شما بفروشیم؟
و شما چگونه می توانید آنها را از ما بخرید؟
می توانید هر چه خواستید با زمین انجام دهید؟
فقط به خاطر اینکه مرد سرخ زیر قطعه‌ای کاغذ را امضاء کرده و به مرد سپید داده است؟
اگر ما تازگی هوا و درخشندگی آبها را صاحب نباشیم چگونه می توانید آنها را از ما بخرید؟
یا چگونه می توانید گاوهای وحشی را باز خرید کنید، هنگامی که آخرین آنها از پا در آمده است؟!
ما تقاضای شما را اندیشه خواهیم کرد.
ما می دانیم که اگر زمین مان را نفروشیم مرد سپید با سلاحهایش خواهد آمد و سرزمین مان را به غارت خواهد برد.

اما ما وحشی هستیم!!!
مرد سپید چندی در قللهای قدرت خود باور کرده است که خود خدایی است.
و زمین از آن او.
آیا انسان می تواند مادر خود را تصاحب کند؟
ما تقاضای شما - خرید سرزمین مان را - اندیشه خواهیم کرد - روز و شب نمی توانند در یک آن با یکدیگر باشند.

در مورد پیشنهاد شما - به تبعیدگاه رفتن - فکر خواهیم کرد.
ما در حاشیه و در صلح زندگی خواهیم کرد.
این چندان مهم نیست که چگونه روزهای باقیمانده عمرمان را به سر آریم.
کودکان ما، پدرانمان را سرافکننده و شکست خورده خواهند یافت.
جنگجویانمان شرمسار بعد از آخرین شکست روزهایشان را بی هدف با مشروبات الکلی و غذاهای شیرین مسموم خواهند کرد.

این چندان مهم نیست که چگونه روزهای باقیمانده عمرمان را کجا بگذرانیم.
چند صباحی بیشتر از آن باقی نمانده است.
شاید تنها چند ساعتی، چند زمستان.
هیچ کودکی از قبایل بزرگ که زمانی در این سرزمین زندگی می کرده اند.
و حالا در گروههای کوچک از بیشه‌ای به بیشه‌ای دیگر کوچ می کنند. باقی نخواهند ماند. تا به روی گورهای پدرانمان مرثیه سردهد. که زمانی قوی و امیدوار بوده‌اند به مانند خلق شما.

آه اما چرا باید من برای غروب خلقم غمگین باشم؟
خلق ما از مردمان تشکیل یافته‌اند و نه چیز دیگری.
و مردمان به سان امواج دریاها می‌آیند و می‌روند.
حتی سپیدپوستان هم که خدا امروز در پناهشان گرفته است و دوستانه با آنها حرف می‌زند، نمی‌توانند
از این سرنوشت نهایی سر باز زنند.
شاید ما با یکدیگر برادریم خواهیم دید.
اما یک امر را مامی‌دانیم آنچه شاید مرد سپید روزی آن را دریابد.
— خدای ما همان خدای شماست — شما تصور می‌کنید که او را مالکید همانطور که در مورد سرزمین ما
فکر می‌کنید اما این هرگز واقع نخواهد شد.
او خدای تمامی مردمان می‌باشد. یکسان برای سرخ و سپید
این سرزمین برای او ارزشمند است و زخمه زدن بر زمین تحقیر خالق اوست.
زمان سفید پوستان هم خواهد گذشت شاید حتی زودتر از قبایل دیگر — ادامه دهید به مسموم کردن
بستر خود — و شبی خواهد رسید که از بوی تعفن خود از تنفس باز خواهید ایستاد.
و شما در غروب خلق خود سخت خواهید سوخت.
با آتش زنه‌های قدرت پروردگار که شما را به این سرزمین آورد و شما را تعیین کرد که بر این زمین و
مرد سرخ حکمرانی کنید.
این انتخاب برای ما معمایی است؟
هنگامی که تمامی گاوهای وحشی سلاخی شده‌اند تمام اسبان وحشی اهلی و مناظر تپه‌های بلند، ننگین
از سیم‌های سخنگو.
کجاست دارکوب؟
کجاست عقاب؟
رفته است.
رفته است.
چه معنایی می‌دهد خداحافظ گفتن به اسب و شکار
فرجام زندگی و آغاز باقی ماندن
پروردگار با انگیزه‌ای به شما بر حیوانات، بر جنگل‌ها و بر مرد سرخ فرمانروایی اعطا داشت.
این انگیزه برای ما معمایی است؟!
شاید می‌توانستیم جواب آن را دریابیم.
اگر واقف بودیم به رؤیاهای مرد سپید به امیدهایی که در شبهای طولانی زمستان برای کودکانش تصویر
می‌کند، به رؤیاهایی که او در خاطر ایشان شعله ور می‌سازد آنچنان که بی‌صبرانه مشتاق دیدار صبح
می‌شوند.
اما ما وحشی هستیم و رؤیاهای مرد سپید از ما مخفی.

و چون از ما پنهان است ما هم به راه خود ادامه خواهیم داد.
زیرا که برای ما از همه چیز معتبرتر حق هر انسانی است به زندگی –
آنچنان که آرزویش را دارد – بدون تأثیر از اینکه او به گونه دیگریست از برادرانش اما این چیز زیادی
نیست که ما را به هم پیوند دهد.

ما تقاضای شما را اندیشه خواهیم کرد و اگر ما آن را بپذیریم تنها به خاطر آن است که شما تعهدتان را
در مورد جایی که قول داده‌اید انجام دهید.

شاید بتوانیم ما در آنجا واپسین روزهای خود را به روش خودمان به سر آوریم.
هنگامی که آخرین سرخپوست از روی زمین محو شود و خاطره او، تنها سایه‌های ابرها باشند بر روی
مرغزار روح پدران ما در این ساحل و جنگل‌ها زنده خواهند بود چرا که آنها دوستدار زمین بودند به گونه
نوزادی که عاشق قلب مادرش است.

اگر ما زمینمان را به شما واگذاریم دوست بدارید آن را چونان که ما حافظ آن بودیم و با تمام قدرتتان
تمام قلبتان و تمام روحتان حفظش کنید برای کودکانتان و دوستش بدارید آنچنان که خدا تمامی
موجوداتش را دوست دارد زیرا که یک امر را ما خوب می‌دانیم – خدای ما همان خدای شماست – و این
خاک برایش مقدس می‌باشد.

حتی مرد سپید هم نمی‌تواند از سرنوشت نهایی سر باز زند.

شاید واقعاً ما با هم برادریم؟

خواهیم دید.

خواهیم دید.

خواهیم دید.